

نمیفرماید انفاق کنید از اموالی که مالکید؛ چون اگر کلمه مالکیت در کار آمد، مخاطب احساس تسلط بیشتری می‌کند. احساس می‌کند اموال مال من است برای چه هزینه کنم؟! اما خدا در ضمن تشویق و تحریض به انفاق، لغتی به کار می‌برد که این لغت نشان این است که از دست شما خواهد رفت و این مال، مال شما نیست. بعد می‌فرماید: «...»

«^۱ ببینید اینجا مدام ایمان و انفاق را با هم قرین کرده است. در آیات بعدی هم خواهید دید. در سوره انفال، هجرت و ایمان را با هم قرین کرده است. می‌فرماید: «...»

«...»^۲؛ اینها که ایمان آوردند ولی حاضر نشدند به خاطر ایمانشان، وطن و زادگاهشان را رها کنند، اینها هیچ حق ولایتی بر شما ندارند. اخوتی با شما ندارند. مؤمنی که حاضر نشود به خاطر ایمانش از وطنش بگذرد، مؤمن واقعی نیست. مؤمن واقعی کسی است که هم از مالش می‌گذرد برای ایمانش، هم از جانش، هم از زادگاهش. یک وقتی انسان در یک جایی به دنیا آمده است که کفر بر آنجا حاکم است. انسان را مجبور می‌کنند که موافق میل آنها رفتار کند. دیدید اصحاب کهف چه می‌گویند! می‌گویند: «

...»^۳؛ اگر برگردید یا سنگسارتان می‌کند یا مجبورتان می‌کنند به کیش قبلی رجوع کنید. گاهی اینگونه می‌شود. قرآن می‌فرماید: آنهایی که ایمان آوردند اما حاضر نشدند هجرت کنند، اینها ولایت ندارند، منتها نمی‌فرماید اینها ایمان ندارند می‌فرماید: اینها ولایت ندارند. «...»

انفاق بکند، قرآن می‌فرماید: اینها اصلاً ایمان ندارند. ببینید آیات بعد را که من می‌خوانم این مطلب روشن‌تر می‌شود. «...»

« ممکن است بگویید این امر به دو چیز است. امر به ایمان، به اضافه انفاق. به نظر می‌رسد قرآن

می‌خواهد بفرماید ایمانی که انفاق نداشته باشد، ایمان نیست. یک سندش آیات قبل است که فرمود: «

...»؛ ایمان بیاورید به خدا و رسول و انفاق کنید! مگر آن مخاطبان، ایمان زبانی نیاورده‌اند؟! پس این چیست که دوباره

دعوت می‌کند به ایمان؟! می‌خواهد بگوید انفاق یعنی ایمان واقعی. انفاق یعنی ایمان عملی. باز آیات بعدی هم به همین حقیقت تأکید دارد. پس معلوم می‌شود که انفاق یک جایگاه بسیار ویژه و خاصی در میان اعمال صالح دارد که بی‌بدیل یا کم‌نظیر است. نمی‌گوییم بالاتر از آن وجود ندارد. چرا چیزهایی هستند که از آن بالاترند. ولیکن جایگاه انفاق یک جایگاه مخصوصی است. علتش هم این است که بالاخره در جامعه انسانی عده‌ای هستند که استعداد تحصیل درآمد ندارند. یک عده کم استعدادند. یک عده هم هستند که در شرایط بد قرار می‌گیرند. یعنی شرایط جوری می‌شود که علی‌رغم استعداد حوادث روزگار آنها را از پا می‌اندازد. اگر قرار باشد که این فرد حرمتش حفظ نشود و در فقر و تنگدستی بماند، همه فلزشان فلز مقاومتی نیست، بعضی‌ها دست به کارهای نادرست می‌زنند. اگر در خانواده‌ای آرامش باشد و فقر و بدبختی و فلاکت نباشد؛ اعصاب‌ها سالم است، و زندگی به سلامت ادامه می‌یابد. اما اگر فقر آمد اینها از هم می‌پاشند، نظام خانوادگی از هم گسیخته خواهد شد. زیاد دیده شده است که خانواده‌هایی علت از هم گسیختگی‌شان مستقیماً فقر بوده است. یا اگر مستقیماً فقر نبوده، فقر عامل از هم گسیختگی شده است. فقر موجب منکرات، دست زدن به شغل‌های مخالف شرع، دست زدن به درآمد حرام، رشوه‌خواری و کارهایی از این قبیل است. حرمت انسان‌ها به خاطر فقر و بی‌چیزی شکسته می‌شود و بسیاری از جرائم به خاطر همین فقری است. در مقابل هم عده‌ای زرننگ و زراندوز و مسلط به اوضاع شروع می‌کنند که بر درآمدهای بی‌پایان خودشان اضافه کنند و قطب فقیر و غنی در جامعه پیدا می‌شود. عقده‌های درونی، جامعه طبقاتی و پشت سر آن هم بدبختی و بیچارگی به وجود می‌آید. کلمه «نفق» به شکاف کوه می‌گویند. شکافی که در دل زمین ایجاد شود به تونل هم نفق می‌گویند. اگر در یک زمینی حالت نفق باشد نمی‌شود راه رفت، نمی‌شود سیر کرد. با هر وسیله شما بخواهید بروید سقوط می‌کنید. اما این کلمه وقتی به باب افعال رفت، معنی دیگری می‌دهد.

۱- حدید آیه ۷

۲- انفال آیه ۷۲

۳- کهف آیه ۲۰

انفاق یعنی مسدود کردن نفق؛ معنایش عوض می‌شود. یعنی این شکاف‌هایی که در جامعه انسانی به واسطه اختلاف طبقات به وجود آمده با این کار هم آن را سطح می‌کنید یا حداقل نزدیک می‌کنیم تا انسانها همه حق حیات داشته باشند. اگر جامعه آرام شد، عقده‌ها برداشته شد، زندگی مردم، زندگی متعادل شد، فقر و فلاکت و بدبختی از جامعه رفت، آن وقت آن حاج آقا وقتی نصیحت می‌کند حرفش روی مردم اثر دارد. آن دانش‌آموز هم وقتی رفت در مدرسه این تحمل را دارد که در کنار دیگران درس بخواند و آرامش داشته باشد و حرمتش حفظ شود. به هر حال خودتان بهتر می‌دانید. گاهی در جامعه انسانی چه بدبختی‌هایی پیش می‌آید. می‌گویند ۸۰ درصد ثروت جهان دست ۲۰٪ است. ولی من عقیده دیگری دارم که نصف ثروت جهان دست چند نفر است. اگر بخواهیم واقع‌بینانه بگوییم. در دست چند شرکت! زمانی آماری دادند که در ژاپن سه بانک با هم ادغام شدند با سه تریلیون دلار سرمایه! یعنی اندازه سه سال بودجه کشور آمریکا! اینها چند نفرند؟! نتیجه توجه نکردن به این چیزهایی که اسلام می‌گوید این است. اما اگر آنچه اسلام می‌گوید اجرا شود، اصلاً چنین هرم‌های ثروت و قدرت به وجود نخواهند آمد. چرا قارون با زکات دادن مخالفت کرد و علیه حضرت موسی شورید؟ چون قارون خوب می‌دانست که این سیاست جلوی قارون شدن را خواهد گرفت. و الا اگر دادن یک بخشی از پول ساده بود قارون تن می‌داد و حاضر نبود که اینقدر به خاطر زکات ندادن تاوان دهد. بنابراین انفاق باعث ایجاد زمینه سالم برای رشد اسلام و معنویت می‌شود. جلوی بی‌عدالتی را می‌گیرد. جلوی ایجاد قطب‌های ثروت و زر و زور و تزویر را می‌گیرد. من یک چیز دیگری خدمتان عرض کنم. وقتی که هرم‌های ثروت در جامعه به وجود آمد و یک کسانی پیدا شدند که قدرت اقتصادی‌شان مثلاً رقیب دولت شد، توان اقتصادی‌شان در حدی شد که می‌توانند به دولت طعنه بزنند؛ می‌توانند دولت را اذیت کنند. فرض کنید در همین کشور جمهوری اسلامی (خدای نکرده) سیاستی اعمال شود که یک عده غولهای اقتصادی پیدا شوند. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش می‌شود اینکه صبح به نظام اخطار می‌دهند که شما اگر صلاحیت فلان شخص فاسد را تأیید نکنید بازار را به هم می‌ریزیم. کاری می‌کنیم که مثلاً مردم در تنگنای اقتصادی قرار بگیرند. نمی‌توانند؟! به راحتی می‌توانند این کار را انجام دهند، با روش‌های انحصاری که دارند. با شیطنت‌هایی که در عرصه اقتصاد بلدند که خود آنها هم یک بحث‌هایی دارد. آن شیطنت‌ها هم یک علمی دارد. راحت نبض بازار را در دست می‌گیرند. هر جا بخواهند به هم بریزند به هم می‌ریزند. دولت به زانو درمی‌آید. وقتی دولت به زانو درآمد دست استمدادش پیش اینها دراز است. می‌گوید: هر چه شما بگویید می‌گویند: برای ریاست جمهوری فلانی را تأیید کن! وقتی تأییدش کردند ماهیت نظام از بین خواهد رفت. چرا نظام آمریکا در مقابل چند صهیونیسم سرمایه‌دار این طور متواضع است؟! چرا؟! آیا در میان رجال سیاسی آمریکا افراد ضد اسرائیلی نیستند؟ چرا هستند. بسیاری از سیاسیون آمریکا با اسرائیل مخالفند. اما چند نفر از آنها در این قدرت حاکمه آمریکا راه یافتند؟! دلیلش این است که اقتصاد در دست اینها است، هرم‌های ثروتند. پشتوانه حاکمیت سیاسیند. در تاریخ بخوانید می‌گویند: امین خلیفه عباسی موقعی کم آورد و در مقابل مأمون شکست خورد که خزانه‌اش خالی شد و حقوق سربازانش را نداشت که بپردازد. مأمون آمد و خودش را کشت و حکومتش را هم سرنگون کرد. وقتی اینها قدرت اقتصادی دولت آمریکا با آن هیمنه‌اش مجبور است جلوی اینها گردن کج کند. آقایی هم که می‌خواهد رئیس جمهور شود مجبور است که بیاید از اینها حمایت کند. بعد هم مجبور است علی‌رغم آبروریزی شعارهای دروغینش را زیر پا بگذارد. دیدید دیروز بود که گفتند: آقای اوباما در طی مدت کوتاهی یازده درصد محبوبیتش ریزش داشته است. و این در تاریخ آمریکا بی‌نظیر است. آیا خود این آقا نمی‌داند این کاری که دارد می‌کند محبوبیتش دارد خراب می‌شود؟! می‌داند. مجبور است که زراندوزان صهیونیسم را راضی کند. این سیاست اسلام با این حدت و شدت جلوی بروز این چنین فتنه‌ای را می‌گیرد. شما همین لپ تاپی را که اینجا گذاشته ببینید محال است بتوانید نوعی را پیدا کنید که تمام قطعاتش غیر صهیونیستی باشد! حتماً یکی از قطعاتش هست و من شنیدم یکی از قطعات آن در انحصار صهیونیست‌ها است. از نوشابه و سیگار بگیرید تا اقلام بالا! اگر که بنا باشد هر کسی زراندوزی کرد به هر طریقی، به هر روشی، اسلام مهر تأیید به آن بزند اینطور می‌شود؛ بعد هم مشاغل مضر به حال بشریت. از ساختن سلاح‌های مخرب گرفته تا ساختن داروهای روان‌گردان و قاچاق مواد مخدر به هر طریقی بشود کسب درآمد کنند، می‌کنند. گفتند از زمانی که اینها در افغانستان آمدند تولید مواد مخدر چهار صد برابر شده است. محیط امن برای قاچاق فروش‌ها درست کردند. شما نگویند اسلام دین معنویت است و فقط برای ایمان به خدا آمده و عبادت. نه! اگر دنیای مردم درست نباشد هر چه شما برسید دیگران پنبه می‌کنند، باید زمینه هم سالم باشد. زمینه

سالم با همان انفاق مالی و به شکلی که اسلام گفته درست می‌شود و زمینه بروز همچون آفت‌هایی بسته خواهد شد. بنابراین انفاق در اعمال صالح یک جایگاه بی‌بدیل و استثنایی دارد که اگر مؤمن اهل انفاق نباشد، به درد نمی‌خورد. آقا می‌خواهد هم خمس را حساب کند هم یک راهی که با کلاه شرعی از پرداخت قسمتی یا همه‌اش طفره رود. برای دینداری کردن باید دست هم به جیب ببری. ما چه قدر روایت داریم که مؤمن بخیل نزد خدا قریبی ندارد. مؤمن باید سخی باشد. یک نکته‌ای گفتم. عرض کردم که خدا عدم انفاق را به منزله عدم ایمان تلقی کرده است و این انفاق را ایمان تلقی فرموده.

«؛ چرا به خدا ایمان نیاورید در

حالی که رسول (او) شما را می‌خواند که به پروردگارتان ایمان بیاورید، و از شما پیمان گرفته است اگر آماده ایمان آوردنید. مگر خطاب به مؤمنان نیست؟! این نوع خطاب که به کفار نیست. سیاق را نگاه کنید. سیاق، سیاق خطاب به مؤمنان است. ولی فرمود: «، ظاهراً می‌خواهد بفرماید: «وَمَا لَكُمْ لَاتُنْفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ». به جای اینکه بفرماید: چه شده است شما را که در راه خدا انفاق نمی‌کنید؛ فرموده است: چه شده است که ایمان به خدا نمی‌آورید؟! یعنی اگر انفاق نکنید ایمان ندارید. ...»

«...؛ در حالیکه میثاق شما را گرفته است. پیمان گرفته است از شما که از جانتان و مالتان برای دین خدا مایه

گذارید. خود» «شاهدی است که خطاب، خطاب مؤمنان است.» «این هم دلیل دیگر. اگر خطاب به

کفار بود که نمی‌فرمود» «خطاب به مؤمنان است، اما می‌فرماید:» «چرا به خدا ایمان

نمی‌آورید؟! یعنی چرا انفاق نمی‌کنید؟! اگر انفاق نکنید به خدا ایمان ندارید. من بحث ارتباط ایمان و عمل صالح را در جلسات قبل خدمت شما عرض کردم. آیه آخر سوره حضرت محمد^(ص) می‌فرماید:»

«...؛ شما کسانی هستید که دعوت شدید تا در راه خدا انفاق کنید، بعضی از شما بخل می‌ورزند، ...»

«...؛ آنکه بخل ورزد به خودش بخل ورزیده است؛ به سعادت خودش بخل ورزیده است. بعد تهدید می‌کند، یک

تهدید عجیب غریب! که نشان می‌دهد که این انفاق در راه خدا جایگاهش چقدر بالاست!! می‌فرماید:» ...»

«...؛ اگر حاضر نشوید در راه خدا انفاق کنید خدا شما را از اینجا برمی‌دارد؛ افتخار به دوش کشیدن پرچم اسلام را از شما

می‌گیرد و به قوم دیگری می‌دهد. ...» «آنها دیگر مثل شما نیستند. از این تهدید معلوم می‌شود که بحث

انفاق خیلی مهم است!! همیشه در قرآن هر جا اسم نماز آمده اسم زکات هم آمده است. پس این توبیخ است؛ این توبیخ به خاطر انفاق نکردن است. معلوم می‌شود که مسلمانها در همان زمان حیات پیامبرگرامی اسلام هم در بذل مال یک کم دستشان می‌لرزید. معنای این توبیخ این می‌شود که عدم انفاق یعنی عدم ایمان واقعی.» «خطاب به مؤمن وقتی می‌گوییم:

چرا به خدا ایمان نمی‌آورید؟! چون انفاق نکردید. یعنی انفاق نکردن، ایمان نیاوردن به خداست. اما اینکه فرمود:» ...»

«...؛ چرا نفرمود بالله؟ یکی از دلائلش این است که خدا مالک مهربان شماست. مالکی است

که کمال شما را می‌خواهد؛ رب شماست. در ترجمه واژه «رب» گفتیم که مالک مصلح؛ مالکی که مملوک خودش را به کمال می‌رساند. اگر خدا از شما انفاق خواسته؛ استقراض کرده؛» «...»^۲، خودش را قرض خواه قرار

داده، خیر شما را می‌خواهد؛ رب شماست؛ می‌خواهد شما را بالا ببرد. به بچه گفته می‌شود: بچه جان! چرا به حرف معلمت گوش نمی‌دهی؟! می‌توانست بگوید: چرا به این آقا گوش نمی‌دهی؟ ولی گفت: به معلمت! که به او تفهیم کند معلم می‌خواهد دانشی به

۱- حدید آیه ۸

۲- بقره آیه ۲۴۵

تو یاد بدهد. گوش دادن تو هم به نفع خود تو است. آوردن کلمه رب یک تشویق و تحریک دیگری است و تنبه دادن به این که این انفاق به درد خودتان می خورد. برای خدا فایده‌ای ندارد. اما این که می فرماید: «چه شده است شما را؟! یک مفهومی در آن است. مثلاً به فردی می گویند: راه برو! راه نمی رود. می گویند: طوریت شده؟! یا درد داری؟ مشکلی داری؟ یعنی وقتی به طرف بگویید: راه برو! بگوید: نمی توانم. شما فوری سؤال می کنید: یا درد داری؟ چه شده که نمی توانی راه بروی؟ وقتی انسان مؤمن حاضر نشود در راه خدا انفاق کند خدا می فرماید: چه شده است شما را؟! «(و ما لکم لا تُنفِقُوا)» چه شده است شما را که ایمان به خدا نمی آورید؟! پس این نشان می دهد که عدم انفاق نشان یک مرض باطنی است. گفتیم نهائش نفاق است. یعنی از ویژگی‌های منافقان (آنهایی که مرض باطن دارند) این است که اهل انفاق نیستند. «مثل این است که بگویند: دردت چیست که این کار را نمی کنی؟! دردت چیست که این حرکت را انجام نمی دهی؟! مفهومی چیست؟ یعنی آن کسانی که در راه خدا انفاق نمی کنند باطنشان آلوده است؛ گناهکارند؛ به مرض گرفتار شدند. و اما «میشاق چیست؟ آیا مراد میثاق خدا و رسول و مؤمنان است که لحظه‌ای که می خواستند اسلام اختیار کنند پیمان بستند که با جانشان و مالشان یاری کنند؟ و آیا اصولاً همه مؤمنان این چنین پیمانی بستند یا فقط عده‌ای؟ عده‌ای از مفسران گفتند میثاق لحظه اسلام است. عده‌ای گفتند میثاق عالم ذر مراد است. خدا در یوم الست از شما پیمان گرفت که در راه خدا انفاق کنید. دو اشکال به این نظریه دوم وارد شده: ۱- گفتند: اولاً اگر خدا چنین پیمانی از ما گرفته بود یادمان بود. بر فرض گرفته است و از یادمان رفته؛ پیمانی که یادمان نیست الزامی ندارد. اصلاً شرعاً و عقلاً الزامی ندارد. ۲- این پیمان را هم از کفار گرفته و هم از مؤمنان. ولی این آیه خطاب به مؤمنان است. درست است؟ ما گفتیم این آیه خطاب به مؤمنان است. در حالیکه پیمان عالم ذر مخصوص مؤمنان نیست. به نظر می رسد که این دو اشکال را می شود جواب داد. بگوییم اما اینکه شما می گوید: یادمان رفته، جوابش این است که اگر من پیمانی به شخص صادقی سپردم و بعد یادم رفت من آن شخص را (صد در صد) قبول دارم؛ آمد به من گفت: تو به من یک پیمانی سپرده‌ای. می گویم: آقا من یادم رفته است. می گوید: من را قبول داری؟ می گویم: بله من شما را قبول دارم. می گوید: من دارم به تو یادآوری می کنم تو پیمان سپردی. آیا عقلاً و شرعاً اینجا الزام می آورد و یا نمی آورد؟! می آورد. هم عقلاً الزام می آورد و هم شرعاً. دیگر راستگوتر از خدا کیست؟ خدا دارد می گوید: شما پیمان سپردید. جواب آن قسمت که می گوید: این پیمان منحصر به مؤمنان نیست. می گوییم نباشد، اشکالی ندارد. مهم این است که مؤمنان پیمان سپردند، کفار شکستند و رفتند پی کارشان. مؤمنانی که ادعا دارند ما نشکستیم خدا دارد می گوید: پیمان سپردید. این هیچ اشکالی ندارد. اصلاً محذوری ندارد، خدا از شما پیمان گرفته است. پس هیچ کدام از این دو اشکال وارد نیست.

نتیجه: یکی از موانع بزرگ رستگاری جامعه انسانی بخل است. بخل منشأ بسیاری از رنج‌های جامعه بشری است. درمانش هم انفاق است. اگر دقت کنید همه رذائل ریشه اصلی‌شان بخل است؛ مثلاً ترس. کجایش به بخل مربوط است؟ بخل در هزینه کردن جان بخل که همه‌اش به مال نیست. یکی هست که به آبرو و وجه‌اش خیلی بخیل است، حاضر نیست یک سر سوزن از آن را خرج کند. اگر بگویید: آقا شما یک امضاء کوچک اینجا بکن به خاطر دین خدا، به خاطر اصلاح جامعه. می گوید: نه! اگر من امضاء کنم آبرویم می رود. بسیار حواسش جمع است که مبدا یک نفر پیدا شود در شهر که بگوید این آقا اشتباه کرده است. من تا دیروز قبولت داشته‌ام حالا که فهمیدم فلان نامه را امضاء کردی دیگر قبولت ندارم. این بخل است. منتها آن آقا به مالش بخیل است؛ این به عرضش بخیل است؛ به اسمش بخیل است؛ به نام و شهرتش بخیل است. یکی به جانش بخیل است. می گوید: آقا من میلیارد، میلیارد مال می دهم اما چهل کیلومتری جبهه حاضر نیستم بیایم. اینقدر به سلامتی و جانش بخیل است! اگر شما به دقت بنگرید هر چه رذیلت است در بخل است. پس اگر بتواند این شح، این بخل نفس، این صفت باطنی، (نه بخل مالی، بخل مالی یکی از آثارش است) و این ریشه اصلی را بکند، ریشه هر چه رذیلت است را کنده است. آن تزکیه‌ای که قرآن گفته است حاصل می شود. «^۱ با این حاصل می شود. دیگر در این آدم نه تکبر است؛ نه حسادت، نه طمع و نه بخل مالی است. هیچ کدام

از این رذائل نخواهد بود. یکی از راه‌های ساده‌اش انفاق است. اصلاً این انفاق اثر وضعیتش همین است. هر چه شما انفاق کنید این بخل از بین می‌رود. چرا قرآن می‌فرماید: «...»؛ شما به مقام بر ابرار نمی‌رسید مگر اینکه از

آن چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید. آن هم نه از چیزهایی که زده شدید؛ از چیزهایی که دوست دارید. چیزی که به آن وابستگی دارید. چون ریشه بخل را می‌سوزاند. اصلاً راه رسیدن به مقام ابرار هم انفاق است. آن هم چه انفاقی؟! نه انفاق عادی. انفاق از چیزهایی که به جانت بسته است، خیلی خیلی دوستشان داری؛ این انسان را به مقام بر می‌رساند. من قصدم از این مطلب این است که بگویم این که سوره مبارکه حدید یکی از اهدافش این است که به مؤمنان بگوید: ای مؤمنان! بخل و امساک از انفاق یک آفت بزرگ در زندگی شماست. برای اینکه روشن شود چرا این هدف سوره است، چون خیلی هدف مهمی است. بخل معضل بزرگی است. اگر انصافاً بخل عده‌ای نبود اینقدر گرسنه در دنیا بود؟! شما فکر می‌کنید این اخبار وحشتناک گرسنگان و این قیافه‌های معصوم این بچه‌هایی که جمجمه‌هایشان از شدت گرسنگی از پس یک پوست نازک پیدا است، زراندوزان با ثروت‌های نجومی نمی‌بینند؟! فکر نمی‌کنید آنها عاطفه ندارند؟! من فکر می‌کردم این سران کشورهای اروپایی اصلاً به کلی خالی از عاطفه‌اند. اما وقتی آن صحنه را نشان داد که آن سرباز اسرائیلی با تیر آن بچه را کنار پدرش زد، رؤسای کشورهای اروپایی به شدت این عمل را تقبیح کردند. فهمیدیم نه! آنها هم عواطف دارند منتها پا روی آن می‌گذارند. پولدارها هم ناراحت می‌شوند که این بچه‌ها گرسنه‌اند! غصه‌شان هم می‌شود چه بسا گریه هم بکنند، اشکی هم بریزند! اما حاضر نیستند ثروتشان را بدهند. چرا؟ چون بخیلند. این مصیبت‌های بشر به خاطر این بخل است. پس درمان این آفت وحشتناک و مانع همه کمالات انسانی انفاق است. خدا می‌گوید: تو یک چیز کوچک هزینه کن، من یک کمال بی‌نهایت به تو می‌دهم. فقط یک کم هزینه کن!

در آیه بعدی می‌فرماید: «...»؛ خدا آن کسی است بر

بنده‌اش آیات روشن فرستاده تا شما را از ظلمت‌ها به سوی نور خارج کند.

مفهوم این آیه این است که آیات دعوت به انفاق یک آیتی است که اگر به این آیات عمل کنید و در راه خدا انفاق کنید نتیجه‌اش خروج از همه ظلمت‌ها به سوی نور است. چقدر آدم برای این هزینه کند ارزش دارد؟! اگر همه دنیا به انسان بدهند؛ همه معادن طلا و نقره دنیا را به انسان ببخشند و او در رسیدن به این مقصد هزینه کند چیزی نیست. آقای مجتهدی که از عرفای بزرگ بودند و الان قبرشان در صحن آزادی مشهد است و سال ۷۴ مرحوم شدند و کارهای خیلی عجیب و خارق عادت از این عارف بزرگ سر زده است. ایشان می‌گوید: من در نجف، در محضر عرفا و بزرگان برای کسب فیض ساکن شدم. در پیمودن این منازل عرفانی یک موانعی سر راهم بود. یک روز به این نتیجه رسیدم که باید کل اموالم را انفاق کنم و این مانع را از سر راهم بردارم. ایشان می‌گوید: من در تبریز که زادگاهم بود چندین مزرعه بزرگ داشتم که مال شخص خودم بود. خانه‌های متعدد که اجاره داده بودم. مزارع پر از کارگران و کشاورزان بودند که کار می‌کردند. هر ماه و هر سال سیل درآمدها به سمت من جاری بود. من هم یک آدم مجردی بودم. بعد می‌گویند: یک روز نامه نوشتم و به برادرم وکالت دادم، گفتم: شما کلیه این اموال را به کسانی که مال من در دستشان است، واگذار کنید. خانه کسی که در آن نشسته به اسمش کن! مزرعه‌ها را بین کارگران و کشاورزانش تقسیم نما! تمام اموالم را در راه خدا انفاق کردم. می‌گوید: فردای آن روز یک منزلی به من نشان دادند که تا قبل از آن نشان نداده بودند. یک باب جدیدی در مقابل من به خاطر این گذشت گشوده شد. اصلاً به مؤمنی که ادعای ایمان کند و بخیل باشد چیزی نمی‌دهند. خدا راهش نمی‌دهد. قصه را یک بار دیگر هم عرض کردم. مردی از یمن خدمت پیغمبر اسلام آمد، او کافر بود. شروع به درستی کردن نمود؛ بی‌ادبانه با حضرت حرف زد؛ مثل یک فرد عادی و عامی! اینقدر درستی کرد و حرف‌های غلیظ زد که چهره پیغمبر از عصبانیت قرمز و آثار غضب در چهره رسول خدا پیدا شد. یک وقت دیدند که چهره حضرت باز شد و شروع به تبسم کردن نمودند و خیلی مهربانانه به چهره‌اش نگاه کردند. گفتند: یا رسول‌الله! شما با حرف‌های درشت این شخص یمنی برآشفته شدید؛ چهره شما قرمز شد. این تبسم و بشاشت وجه برای چه بود؟! حضرت فرمودند: الان برادرم جبرئیل به من خبر داد که این مرد، مردی سخی

است و در شهر خودش مهمان سرا دارد. دائم برای فقرا و مردم سفره می‌اندازد. به خاطر همین از او خوشم آمد. تا این را گفتند آن مرد گفت: به خدا من به هیچ کس در این شهر نگفته بودم چه کاره‌ام و تردیدی ندارم که تو پیغمبر خدایی! شهادتین گفت و ایمان آورد. یعنی سخاوت اگر در کافر هم باشد نجاتش می‌دهد. حالا ببینید با این همه اهمیت جایگاه انفاق چیست؟ می‌فرماید: «...؛ حالا» یا فاعلش رسول خداست یا خود خدا. یعنی به دو صورت می‌توانیم ترجمه کنیم: ۱- «...»

«...؛ او خدایی است که بر بنده‌اش پیامبر اسلام آیات روشن

فرستاد تا پیامبر شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند. ۲- بگوییم او خدایی است که بر بنده‌اش آیات بینات فرستاد تا خودش شما را از ظلمات به سوی نور خارج کند. اگر بگوییم فاعل پیغمبر^(ص) است هم منعی ندارد. بالاخره کار او هم به اذن خداست. اما به نظر می‌رسد که اخراج از ظلمات به سوی نور در هر جای قرآن آمده، به خود خدا نسبت داده شده است. می‌فرماید: «...»^۱ یا «...»

«...؛ او خدائی است که به شما درود می‌فرستد و ملائکه او هم درود می‌فرستند تا از ظلمتها به سوی نور شما را خارج

کنند. به نظر می‌رسد که اینجا هم فاعل «...»^۲، الله است. آیات ۱۵ و ۱۶ سوره مائده می‌فرماید: «...»

«...»^۳، باز این جا «...»

*

را به خود خدا نسبت داده است، «...» خدا با این کتاب هدایت می‌کند. ولی «...» را به خود خدا نسبت داده است. به نظر می‌رسد هر جا که اخراج از ظلمات به نور را خداوند متعرض شده، فاعل را خدا قرار داده است. به آن قرینه می‌توان بگوییم در اینجا هم فاعل خود خداست. چون پیامبر^(ص) فقط ابلاغ می‌کند. اما اخراج از ظلمات به سوی نور کار خود خداست. می‌گویند: مگر مؤمنان در ظلمتند؟ می‌گوییم: این نسبی است. هر انسان مؤمن در هر مرتبه‌ای که باشد نورش نور نسبی است. چون نور هم مراتب دارد. مراتب آن شدت و ضعف دارد. گویی اینکه در مراتب ضعیف‌تر یک مرتبه‌ای از ظلمت هم هست، نور مطلق خداست. بنابراین از حرکت مؤمنان به سمت مراتب بالای نور و روشنی به اخراج از ظلمات به سوی نور تعبیر شده است تا جایی که کاملاً به معدن عظمت و نور مطلق متصل شود که مصداق بارز آن همان ائمه اطهار^(ع) و پیامبرگرامی اسلام هستند که از هر چه ظلمت است خارج شده‌اند. ولی ما در بعضی از ظلمت‌ها قرار داریم؛ کما اینکه در دعاها ما آمده که حتی خود نور هم حجب و پرده‌هایی دارد. «حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور» امام علی^(ع) می‌فرماید: خدایا چنان کن که چشم دل ما حجاب-های نور را بشکافد و به معدن عظمت برسد. پس نور هم حجبی دارد. به هر حال اخراج از ظلمات به سوی نور یک تعبیر نسبی است. این نیست که مؤمنان در ظلمت باشند. هر کس ایمان آورده در یک نور نسبی است. مراتب نورشان متفاوت است.

«...»^۳ در واقع می‌فرماید: این حکم الهی به خاطر رأفت خداست. اصلاً برای خدا هیچ

نفعی ندارد. هیچ خاصیتی برای خدا ندارد. به خاطر این است که خدا شما را دوست دارد و اگر اینجا هزینه‌ای که ما می‌کردیم با این انفاق مساوی عطا می‌کند، رأفت مفهوم نداشت. شما هزینه‌ای کردید و یک چیزی گرفتید. ولی اگر این هزینه‌ای که کردید نسبت به آن چیزی که به شما دادند خیلی ناچیز باشد، اینجا می‌گویند: به شما رأفت کردند. شما بروید در یک مغازه بگویید: آقا این تلویزیون چند است؟ می‌گوید: پانصد هزار تومان. شما هم پول بدهید و بخرید. بعد آقای فروشنده بگوید: چون من خیلی به شما رأفت و رحمت داشتم این تلویزیون را به شما دادم. شما می‌گویید: اگر خیلی ما را دوست داشتی این را مجانی به ما می‌دادی! پول گرفتی دیگر رأفت چیست؟ شما به حال جیب خودت رأفت و رحمت داشتی. این عبارت «...»

یعنی ای مردم! این کار خدا مجانی است. هزینه‌ای که شما می‌کنید هیچ است. منتها این دیگر حداقل نیاز است. بروید سر خیابان

۱- بقره آیه ۲۵۷

۲- احزاب آیه ۴۳

۳- حدید آیه ۹

و بگویید: آقای پزشک من چه مرضی دارم؟ می‌گوید: مرض مهلک، ولی درمان دارد! می‌گویید: ما را درمان کن! می‌گوید: فقط برو از این داروخانه یک سرنگ بگیر و بیاور! بگوید: حالا آقای دکتر نمی‌شود سرنگ نگیریم! می‌گوید: آخر بنده خدا! من می‌خواهم جانت را نجات دهم تو حاضر نیستی صد تا یک تومانی خرج کنی؟! قصه خدا و انفاق ما همین است. خدا می‌گوید: تو فقط همین جزئی پول خرج کن من از این مرض مهلک نجات می‌دهم. چشمه‌های نور را به رویت باز می‌کنم. از این عالم ظلمات خارج می‌کنم که اصلاً همه دنیا و اموالش و همه چیزش در برابرت ناچیز گردد. از همه بندگی‌ها نجات می‌دهم. یک کمی هزینه کن! شما رفتید (این مثل خیلی ناقصی است اما گاهی باید مثل‌های دنیایی بزنیم)، مثلاً بزرگی بگوید: می‌خواهم یک دانه ماشین بنز صد میلیون تومانی به شما بدهم ولی برای این که یک قولنامه صوری داشته باشیم شما هزار تومان بده! بنویسیم بها دریافت شد، بعد هم امضاء کنیم و شهود و... بگوییم: نمی‌شود این هزار تومان را هم ندهیم؟! چقدر مسخره! جا ندارد توبیخش کنند؟ من می‌خواهم یک ماشین بنز به تو بدهم تو هزار تومان نمی‌خواهی هزینه کنی؟! بعد بگوید: این از باب لطف و محبتی بود که به شما داشتیم. این بی‌جا گفته است؟! با این عبارت خدا می‌فرماید: چیزی هزینه نکردید. اگر تمام اموالتان هم بدهید هزینه نکردید. تازه برای خودتان هزینه کردید. قرآن کتاب عجیبی است! هر جا که انسان بتواند برای خدا هزینه کند؛ اگر یک زمانی یک گره کوری در زندگی معنویتان خورد ببینید کجا در انفاق پایتان لنگیده است؟ آقا در مغازه میوه فروشی می‌روید می‌دانی یکی از بستگانت هم محتاج و آبرومند است. یک کیسه میوه برای خودت بخر و یک کیسه میوه هم برای او. چقدر هزینه دارد؟! پول که داری. (حالا همه یکسان نیستند، بعضی‌ها که دارند. بعضی‌ها در حد خودشان دارند). اگر آن شب برای نماز شب زودتر بلند نشدی! اگر آن شب شور عبادت بیشتر نداشتی! بگو همه حرف‌هایی که فلانی زد دروغ است. امتحانش کنید. بعضی‌ها هستند گره در زندگی‌شان افتاده است، گره معنوی. سنگینی دل دارند. حالت کسالت دارند. اینها باید بگردند گیرشان به نظر من نود درصد در انفاق است. نمی‌گویم همه‌اش اما خیلی مؤثر است. نمازی که پشت سرش زکات نباشد این نماز دوام ندارد. نمازی که همراه انفاق نباشد این فایده ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت و بلاغت:

مخاطب گاهی حالت منکر دارد؛ یعنی متکلم که سخن می‌گوید، مخاطب حرف‌های او را قبول ندارد. گاهی مردد است، تردید دارد که حرف‌هایش را بپذیرد یا نه. اگر حالت منکر یا مردد داشته باشد، متکلم باید کلامش را مؤکد بیاورد، اگر مردد باشد در حد متوسط و اگر منکر باشد در حد شدیدتر تأکید می‌کند. باید از ادوات تأکید استفاده کند.

ادوات تأکید:

ادوات تأکید عبارتند از:

۱- «انَّ» و «أَنَّ» است که معنای آن دو یکی است و موارد استعمال آنها فرق می‌کند (در نحو آمده است که در کجا «انَّ» و در کجا «أَنَّ» می‌خوانیم). «انَّ» و «أَنَّ» از حروف مشبیه بالفعل هستند، که بر سر مبتدا و خبر می‌آیند و باعث نصب اسم و رفع خبرند؛ باعث تأکید مضمون کلام هم هستند، یعنی وقتی می‌گویید: «وَاللَّهِ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» تا وقتی که می‌گویید: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»، فرق دارد. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»، مضمون مؤکدتری است.

۲- «أَلَّا» که برای تنبیه می‌آید. ما در ترجمه می‌گوییم: آگاه باشید، بدانید؛ هم برای تنبیه مخاطب و برای تأکید مطلب، هر دو کار را انجام می‌دهد، هم مخاطب را متوجه می‌کند که توجه به متکلم کند و هم کلام را تأکید می‌کند؛ مثل: «

«! آگاه باشید که این خسران آشکار است. موارد زیاد دیگری که در قرآن به کار رفته است.»

«۲»

گفتیم که تقسیم جمله (چه فعلیه و چه اسمیه) در علوم بلاغی به این شکل است که عبارت است از: مسند - مسندالیه. مسند آن چیزی است که اسناد داده می‌شود و مسندالیه آن چیزی است که به آن اسناد داده می‌شود. گفتیم مسند و مسندالیه، چه چیز است که ذکر مسندالیه کجا لازم است و کجا رجحان دارد. قاعده کلی در زبان عرب این است که هر عضوی از کلام که قرینه داشته باشد را می‌توان حذف کرد؛ چون از روش‌های عرب این است که زیاده‌گویی نکند؛ چون از اصول بلاغت، کلام را مختصر گفتن و معنا را کامل ادا کردن است. کسی که بتواند معنایی را با کلام کمتر ادا کند، رجحان دارد بر کسی که همان معنا را با کلام بیشتری ادا کند. که آن هم بحثی دارد. پس اگر جایی قرینه‌ای نبود، لازم است که مسندالیه را بیاوریم تا معنا مبهم نشود اما با قرینه جواز حذف است. حالا بحث ما سر حذف نیست، بحث بر سر این است که کجا بهتر است که مسندالیه را آورد. البته در علوم بلاغی خیلی موارد را گفتند، اما به گفتن خیلی‌ها نیازی نیست. چونکه ما در تفسیر نیازی به آن نداریم. بنده آن جاهایی که در تفسیر به کار می‌آید را انتخاب کردم. در تفسیر قرآن شما به مواردی برخورد می‌کنید که مسند یا مسندالیه می‌توانست حذف شود ولی دوباره تکرار شده است. مثل: «...»^۱، الله را گفت دوباره الله

را تکرار کرد. بهتر نبود بگوید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَهٗ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، اینکه ساده‌تر هم بود، یک الله هم اضافه نمی‌شد، چرا اضافه کرد؟ ما بحث می‌کنیم اینجا و دلیل هم دارد.

موارد رجحان ذکر مسندالیه:

۱- تلذذ به اسم آن: یکی از علت‌های ذکر مسندالیه تلذذ است؛ یعنی آن مسندالیه اسم محبوبی است که متکلم دوست دارد دائم ذکر کند. در دعای کمیل می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ»، بعد حضرت می‌توانست کلام را موجزش کند و بگوید: «وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّقْمَ وَ...»، دائم فرمود: اللَّهُمَّ، اللَّهُمَّ... این تکرار اسم محبوب است و زیبا است. اتفاقاً اینجا بلاغت این است که تکرار شود، نه حذف و همه جا بلاغت و حذف نیست؛ بعضی جاها اطناب و طولانی کردن زیبا است.

۲- عدم اعتماد به فهم مخاطب: گاهی به مخاطب چیزی می‌گوییم، جمله طولانی می‌شود، از یادش می‌رود؛ یعنی یادش می‌رود که اول جمله چه بود و آخر جمله چه شد؟ آن آقا اذان می‌گفته جمله «حی علی الصلاه» را آنقدر طولانی کرده که وقتی می‌خواست دو حرف آخر را بگوید یادش رفته که چه فرازی از اذان است و گفته است «خیر العمل»! گاهی کلام طولانی چنین می‌شود که مخاطب یادش می‌رود اول این کلام چه بود و ارتباطش قطع می‌شود. برای اینکه این ارتباط بر گردد، مسندالیه را تکرار می‌کند. مثلاً در قرآن می‌فرماید: «

»^۲، که «بعد ذلک» را دو بار تکرار کرده است. این عدم اعتماد به ذهن مخاطب است که چون کلام طولانی می‌شود

دوباره تکرار می‌کند. البته در فارسی این روش را خلاف بلاغت می‌دانند.

۳- تکیه بر اهمیت آن: گاهی تکرار ذکر مسندالیه برای تکیه بر اهمیت آن است و چون می‌خواهد بگوید مهم است، تکرار می‌کند. مثلاً می‌فرماید: «

»^۳، این «اولئک» را دوبار آورد؛ چون می‌خواهد بگوید اینها

آدم‌های مهمی هستند و در حالیکه می‌توانست بگوید: «أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، ولی «اولئک» را دوباره تکرار کرد.

موارد رجحان حذف مسندالیه:

۱- وجود قرینه قوی: که بتوان با تکیه بان مسندالیه را حذف نمود.

۲- حذف به علت شهرت آن: به علت شهرت مسندالیه آن را حذف می‌کنیم. مثل: «عالم الغیب و الشهاده» که خبر است و مبتدای آن که مسندالیه است حذف شده است. یعنی «هو عالم الغیب و الشهاده»؛ چون همه عالم می‌دانند که «عالم الغیب و الشهاده» خداست و کسی دیگر نیست. دیگر ذکر مسند الیه ضرورتی ندارد.

۱- حدید آیه ۱۰

۲- نحل آیه ۱۱۹

۳- بقره آیه ۵

۳- حذف به خاطر تحذیر: گاهی فرصت نیست که مسندالیه را ذکر کند، می‌خواهد بگوید: شیر درنده است؛ بگوید: «هذا اسد»، می‌گوید: شیر، آتش، چاه، که در تحذیر از این استفاده می‌شود.

ادای مسندالیه بصورت اسم اشاره بدلائل ذیل:

گاهی مسندالیه به صورت اسم اشاره می‌آید اسم اشاره آن اسمائی است در زبان عرب که برای اشاره کردن به دور و نزدیک مثل: «هذا - هؤلاء - هاتین - هذه - هذین» در اسماء اشاره. دلایل اینکه مسندالیه به صورت اسم اشاره می‌آید:

۱- تعظیم، ۲- تحقیر، ۳- دور جلوه دادن. منتهی اینها از قرائن باید فهمیده شود که شما از حال گوینده و از قرائن مورد استفاده می‌فهمید که مراد گوینده تعظیم بوده است یا تحقیر. نمونه‌اش را عرض می‌کنم.

۱- تعظیم: مثل آن جایی که فرزدق شاعر، وقتی که هشام بن عبدالملک می‌گوید: من ایشان را (امام سجاد^(ع)) را نمی‌شناسم، می‌گوید: «هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَهُ؟» می‌گوید: نمی‌شناسی، من او را می‌شناسم و برایت معرفی می‌کنم؛ این همان کسی است که سرزمین بطحاء گام‌های او را می‌شناسد. و آن قصیده معروف را در مدح امام خواند که جریان جالب و شنیدنی دارد.

۲- تحقیر: مثل اینکه کفار می‌گفتند: «...»؛ این آقا غیر از آن است که بشری مثل خودتان است. این

برای تحقیر است منتهی شما باید تحقیر و تعظیم را از قرائن بفهمید، برای هر دو استفاده می‌شود.

۳- گاهی اسم اشاره برای دور جلوه دادن است یعنی اسم اشاره به بعید است. مثل: «ذَلِك» یا «تَلِك» که برای بعید به کار می‌رود. ولی گاهی می‌خواهد بگوید مشارالیه در جایگاه بلندی قرار دارد معمولاً برای دوری و بلندی معنوی است. می‌فرماید: «ذَلِك الْكِتَاب»، این کتاب که جلوی ما است، چرا فرمود: آن کتاب؟ می‌خواهد بگوید معارف این کتاب آنقدر بلند است که در دسترس همگان نیست. یا حضرت یوسف^(ع) وقتی که زلیخا به او خطاب می‌کند، می‌گوید: «...»^۱، با «ذَلِك»

به او اشاره می‌کند، در حالیکه نزدیکش بوده و در مجلس نزد او بوده است. باید می‌گفت: «قَالَتْ هَذَا الَّذِي لُمْتَنِي فِيهِ»، در حالیکه گفت: «ذَلِك الَّذِي» و با این کار می‌خواست بگوید که دسترسی به او آسان نیست (دور از دسترس است).

اقسام الف و لام:

الف و لام برای تعریف در زبان عرب به کار می‌رود و دو نوع است:

۱- الف و لام جنس، ۲- الف و لام عهد.

الف و لام جنس: بر سر اسماء اجناس در می‌آید؛ یعنی اسمائی که اسم یک گروهی از موجودات هستند، مثل انسان - رجل - اسد - مثل اسماء حیوانات، گیاهان و... مثلاً می‌گوید: «الرَّجُلُ اشْجَعُ مِنَ الْمَرْءِ»، یا «الْمَرْءُ اعْطَفَ مِنَ الرَّجُلِ». به این «الف و لام جنس» می‌گویند که بر سر اسماء اجناس در می‌آید. اسماء اجناس اسمائی هستند که تعداد فراوانی افراد دارند.

الف و لام عهد: در مقابل الف و لام جنس است که بر سر مفردات در می‌آید. منتهی عهد یعنی الف و لامی که مدخول آن (مدخول الف و لام، یعنی آن کلمه‌ای که الف و لام بر سرش در می‌آید، مثلاً در «الحمد لله»، مدخول الف و لام کلمه حمد است)، مدخول الف و لام عهد، به یک طریقی بین متکلم و مخاطب شناخته شده، معهود است. حالا یا در ذهن هر دو شناخته شده است یا حاضر است یا قبلاً در موردش صحبت شده است؛ اگر قبلاً در موردش صحبت شده است می‌گویند **الف و لام عهد ذکر**. مثلاً شما در فارسی می‌گویید: «سلطانی بود ستم پیشه، روزی سلطان از کوچه‌ای می‌گذشت». به شما می‌گویند: این جمله را ترکیب کنید. شما می‌گویید: سلطانی بود، نکره و سلطان دوم معرفه است. این مگر همان سلطان اول نیست. می‌گویید: قبلاً ذکر شده است. اگر اسم نکره یکبار ذکر شد دفعه دوم معرفه می‌شود و الف و لامی هم که بر سرش در می‌آید الف و لام عهد ذکر است. در قرآن می‌فرماید: «...»^۲؛ ما به سوی فرعون رسولی فرستادیم. «رسول» نکره است، بعد می‌فرماید:

۱- انبیاء آیه ۳

۲- یوسف آیه ۳۲

۳- مزمل آیه ۱۵

«...»^۱، این بار «رسول» معرفه می‌آید. این الف و لام که بر «رسول» آمده است، عهد ذکر می‌آید؛ چون

کلمه «رسول» یکبار نکره آمده است، دفعه دوم معرفه می‌آید.

سه نوع الف و لام عهد داریم:

۱- ذهنی، ۲- ذکر می و ۳- حضوری.

عهد ذکر می این است که قبلاً کلمه ای به صورت نکره آمده است و دوباره که تکرار شود می‌شود، معرفه می‌گردد.

عهد ذهنی این است که مخاطب و متکلم هر دو در ذهنشان او را بشناسند؛ مثلاً شما به فردی که قرار بوده کتابی بخرد، حال که او را دیدید به او می‌گویید کتاب را خریدی؟ یا او به شما می‌گوید: کتاب را خریدم. این کتاب برای شما و او معرفه است، چون قبلاً راجع به آن صحبت کردید، در ذهن شما و ایشان است. می‌گویید: «اشتریت الكتاب»، الف و لام آن به خاطر این است که در ذهن شما معرفه است. بین سامع و متکلم شناخته شده است.

عهد حضوری این است که خود مدخول الف و لام در اینجا حاضر است. می‌گوییم: «الرجل يقول»؛ این آقا دارد می‌گوید. یعنی همین آقا که اینجا ایستاده است. «...»

حضوری است.

دلایل نکره آوردن مسند الیه:

۱- تقلیل: مثلاً در «و رضوان من الله اکبر»، «رضوان» مسند الیه است. چرا فرمود: «رضوان»، نفرمود: «الرضوان»؟ این به خاطر تقلیل و کم جلوه دادن است. می‌خواهد بگوید: رضوان کمی هم از خدا، بزرگتر از همه نعمتها است، کمترین رضایت از خدا بزرگتر از همه نعمتها است. در واقع به این شکل رضوان الهی را تمجید می‌کند.

۲- قصر: قصر عبارت است از منحصر کردن یک صفت یا یک حالتی به یک شیء. مثلاً «عالم فقط زید است». «هنرمند علی است». به این قصر می‌گویند یعنی علم را محدود و منحصر کردن به شخص زید و هنر را منحصر کردن به علی. «شجاع حسن است» (یا فقط حسن شجاع است). ما در زبان فارسی از ادواتی مثل: «فقط» استفاده می‌کنیم. اما در زبان عربی ادواتی دارد و کار ما این است که ببینیم الفاظ و ادواتی که با آن ایجاد قصر می‌کنیم چیست. ابتدا چند نمونه بگوییم، می‌فرماید: «

«خدا فقط خدای یگانه، یعنی الوهیت را منحصر به خدا نموده است.»

«؛ تو فقط بیم‌دهنده‌ای، که شخص پیغمبر را به انداز منحصر نموده است.»

«؛ بر عهده تو نیست مگر تبلیغ، پیغمبر را محصور به تبلیغ کرده است. در علوم بلاغی می‌گویند قصر و در علم اصول فقه حصر می‌گویند. مثلاً «لا فتی الا علی»؛ هیچ جوانی جز علی نیست؛ یعنی جوانی را مقصور کنیم در دایره وجود علی. «لاسیف الا ذوالفقار»؛ شمشیر را در ذوالفقار محدود کنیم، بگوییم شمشیری جز ذوالفقار وجود ندارد، به این می‌گویند قصر.

شیوه‌های قصر:

۱- با نفی و استثناء: مثل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که «لا اله» می‌شود نفی، و «الا الله» می‌شود استثناء. معمولاً آن استثنائی که با ادات استثناء می‌آید و قبل از آن هم یک نفی‌ای است، قصر را می‌رساند.

در روایت است که: «ما من عرق يضرب و لا نكبة و لا صداع الا بذنب»؛ «ما» نافیه است و «الذنب»، استثنائیه. نفی و استثناء که در سیاق هم قرار می‌گیرند، ایجاد قصر می‌کنند. یکی از خاصیت‌های آن این است که دیگر نمی‌شود دوباره استثناء کرد، می‌گویند ابا از تخصیص دارد. اینها در بحثهای تفسیری بسیار مهم است و حالا فقط همین اندازه را شما یاد بگیرید.

۱- مزمل آیه ۱۶

۲- مائده آیه ۳

۳- شوری آیه ۴۸

۲- قصر با إِنَّمَا: «...»

«...!» خدا فقط از شما اهل بیت تمام رجس را می برد. لازم‌ه‌اش

چه می شود؟ شما با همین انما و قصر می توانید عصمت را ثابت کنید که ما در جای خودش خواهیم گفت. می گوییم خدا فرموده است: فقط از شما تمام پلیدی را می برد، تمام پلیدی بردن یعنی عصمت، یعنی خدا از غیر شما، تمام رجس را نبرده است؛ یعنی شما عصمت دارید، معصوم هستید. با دانستن این مطلب می توان استفاده‌های زیادی کرد.

۳- تقدیم آنچه رتبه‌اش مؤخر است: در جمله فعلیه، ضمیر متصل منصوب باید مؤخر بیاید. اگر کسی اول آورد، ایجاد قصر می کند. باید بگوییم: «نعبدک»؛ عبادت می کنیم. «و نستعیک»؛ کمک می خواهیم از تو. ولی می گوییم: «

»؛ «نہا تو را می پرستیم؛ و تنها از تو یاری می جوئیم. حالت قصری یعنی غیر تو را عبادت نمی کنیم. ما در ترجمه می گوییم:

فقط تو را عبادت می کنیم. در تفسیر سوره حمد عرض کردیم، تقدیم ما حقه‌التأخیر، مقدم کردن آنچه حقیقتاً تأخیر است، ایجاد قصر می کند. مثلاً می گوییم: «زیدٌ عالمٌ»؛ زید عالم است. علم در زید مقصور نشده است. اما اگر گفتیم: «العالم زید»؛ عالم زید است، باید به این روش ترجمه کنیم: عالم فقط زید است. علم فقط به وجود زید محدود شده، به این قصر می گویند.

گاهی خبر جلوی مبتدا برای همین منظور قرار می گیرد. گاهی ضمیر متصل منصوب می آید جلوی فعل، برای همین منظور؛ مثل: «اذا قالت حزام فصدقوها فان القول ما قالت حزام»، حزام که حرف می زند، او را تصدیق

کنید، گفتار، گفتار حزام است. این قول را مقدم داشت تا اینکه بگوید گفتار، گفتار حزام است. حرف، حرف اوست. در زبان فارسی هم اینگونه است. گاهی می گوییم: «علی هنرمند است». اما گاهی می گوییم: هنرمند علی است. دقت کنید معنایش فرق دارد. اما در زبان عرب واضح تر است.

۴- بوسیله لکن و بل: قرآن می فرماید: «

...»^۱. «بل» است که

بل هم از ابزارهای ایجاد جمله قصری است. قرآن می فرماید: «...»^۲. می گویند: پیغمبر دیوانه است، «...بَلْ جَاءَهُمْ

بِالْحَقِّ...»^۳، ما در ترجمه به گونه‌ای ترجمه می کنیم که این معنای قصری معلوم نمی شود. می گوییم بلکه پیغمبر حق را آورده است. اما عرب اینگونه می فهمد، می گوید: نه، دیوانه نیست فقط کارش این است که حق می گوید، یک فقط هم می خواهد. «بل جَاءَهُم بِالْحَقِّ»، «بل» ایجاد حالت قصر می کند.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

۱- احزاب آیه ۳۳

۲- نساء آیه ۱۶۲

۳- مؤمنون آیه ۷۰

۴- همان

خلاصه مطالب:**سوره حدید**

« (حدید آیه ۷) »

* «

مستخلف: به جانشینی گماشته شده
 خطاب به مؤمنان ← پس چرا فرموده آمنوا؟ زیرا ایمان با عمل را خواستار شده؛ ایمان بدون عمل = عدم ایمان.
 دلیل ← آخر سوره صریحاً بیان فرموده ...
 از جمله عمل به ایمان ← انفاق ← نشان بارز مومن از منافق ← منافق امساک می کند و مؤمن انفاق.

« (توبه آیه ۶۷) »

شواهد: «

- سیاق همین آیات: تقابل بین مؤمن و منافق ← وجه فارق انفاق است.
 - مستخلفین ← اشاره به اینکه اموال مال دیگران بوده خدا به شما رسانده. ملک حقیقی شما نیست و به بعدی ها می رسد ← تحریر بر انفاق.

* «

- انفاق = عمل صالح با جایگاه ویژه در میان اعمال.

« (حدید آیه ۸) »

* «

توبیخ بخاطر عدم انفاق ← عدم انفاق = عدم ایمان واقعی است.
 «ربکم» = اشاره به این که خدا مالک مهربان و کمال بخش شماست. خیر شما را می خواهد و نیازی به شما ندارد. پس انفاق کنید.
 «ما لکم؟» چه شده است شما را؟ ← مفهوم عدم انفاق نشان مرض باطن است که مانع انفاق می شود.
 ← فردی که نمی تواند راه برود می گویند چه شده است تو را که نمی توانی راه بروی؟
 « مراد میثاق مؤمنان با خدا و رسول او لحظه اختیار اسلام یا مراد میثاق عالم ذر.
 گفته اند میثاق عالم ذر: اولاً: یادمان نیست. ثانیاً: منحصر به مؤمنان نیست.
 نتیجه: یکی از موانع بزرگ رستگاری انسانها و جامعه انسانی بخل است. بخل منشأ بسیاری بلکه همه نقصها و رنجها در جامعه بشری است.
 درمان این آفت با انفاق است.

«... (حدید آیه ۹)»

* «

فاعل «لِيُخْرِجَكُم»، رسول یا خدا ← در هر صورت به خدا برمی گردد.

« (بقره آیه ۲۵۷) »

- اخراج از ظلمات به نور در همه جای قرآن به خود خدا نسبت داده شده از جمله: «

«... (احزاب آیه ۴۳)»

»

« (حدید آیه ۹) »

* «...»

این حکم بخاطر رأفت الهی به شماست. رأفت او ← اخراج شما از ظلمات به سوی نور با هزینه ای ناچیز. اگر هزینه مساوی عطاء بود ← رأفت و رحمت معنا نداشت.

«... (حدید آیه ۱۰)»

* «

- همه اموال هستی مال خداست.

س: چرا فرمود میراث و نفرمود ملک السموات...؟ ج: اگر هم با دست خود ندهید، قهراً در آخر از دست شما خارج و به خدا می رسد.
 س: مگر الان مال خدا نیست؟ ج: چرا ولی خواست به وارثان بعدی هم تذکر دهد که از دست شما هم این اموال خارج شده و کسی جز خدا نمی ماند.

- او نیازی ندارد.

- این بیان (میراث السموات) ابلغ از ملک السموات است.

- تکرار الله: برای تشدید توبیخ

* «...»

* «... (حدید آیه ۱۰)»

- قاعده کلی: هر چه بینات آشکارتر و حق واضح تر شود اجر اعمال صالح کمتر می گردد.
- حکم اختصاص به انفاق ندارد و بعنوان بیان مصداق و نمونه است.
- موارد دیگر: «یوم یاتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا ایمانها ..»
- آیه عدم قبول توبه با معاینه عالم غیب / آیات عدم قبول توبه با مشاهده عذاب الهی گفته اند: مراد از فتح در آیه : یافتن حدیبیه است یا مکه
- اما با تفسیر قبل : معنا عمومیت دارد

* «...»

* «... (حدید آیه ۱۰)»

- جهت جلوگیری از یاس طائفه دوم
- فراموشی مرجوح در تشویق را حج: تنزل و شکسته شدن مرجوح
- نمونه دیگر: «...»

* «... (نساء آیه ۹۵)»

وجه فراز آخر آیه شاید این باشد: اگر کسی عمل شما را ندید و پاداش نداد و تحسین نکرد از نظر خدا نمی افتد.

جلسه دوم: علوم بلاغی

* هرگاه مخاطب در کلام متکلم تردید یا انکار داشته باشد متکلم از اشد تاکید استفاده می کند

ادوات تاکید:

- ۱- اِن و اَنَّ (از حروف شبهه بالفعل): سر مبتدا و خبر؛ تاکید مضمون کلام.
- ۲- اَلَا: برای تنبیه (و تأکید). بر سر ماضی: تأکید؛ مثل: «لقد من الله علی المومنین». بر سر مضارع ← تقلیل (غالباً).
- ۳- قَدْ: بر سر فعل ماضی برای تأکید است.
- ۴- لَ بر مبتدا یا خبر داخل و مابعد خود را تاکید می کند.
- ۵- انواع قسم (در قرآن فراوان).
- ۶- نون تاکید ثقیله و خفیفه (در قرآن فراوان).
- ۷- انما ← افاده قصر و تاکید.
- ۸- ضمیر فصل ← بین مبتدا و خبر برای تاکید.
- ۹- جمله اسمیه ← تاکید جمله اسمیه از فعلیه افزونتر است.
- ۱۰- تکرار ← فان مع العسر یسرا .

احوال مسند الیه :

ذکر مسند الیه:

- ۱- لزوم ذکر هنگام نبودن قرینه. ۲- جواز حذف هنگام بودن قرینه.

موارد رجحان ذکر آن:

- ۱- تلذذ به اسم آن ۲- عدم اعتماد به فهم مخاطب ۳- تکیه بر اهمیت آن

موارد رجحان حذف آن:

- ۱- وجود قرینه قوی، ۲- حذف به علت شهرت آن، ۳- حذف بخاطر تحذیر

* ادای مسند الیه بصورت اسم اشاره بدلائل ذیل :

- ۱- تعظیم: «هذا الذی تعرف البطحاء و طائه»
- ۲- تحقیر: «هل هذا الا بشر مثلکم»
- ۳- دور جلوه دادن: «مثل ذلک الکتاب»

* اقسام الف و لام:

- ۱- جنس ۲- عهد.
- اقسام الف و لام عهد: ۱- عهد ذهنی، ۲- عهد ذکر، ۳- عهد حضوری

*** دلایل نکرده آوردن مسند الیه**

- ۱- تقلیل: مثل «و رضوان من الله اکبر».
- ۲- قصر و اقسام آن: یعنی منحصر کردن صفت یا حالتی به چیزی. مثال: «و ما محمد الا رسول»؛ مقصور کردن محمد^(ص) به رسالت. - «و ان علیک الا البلاغ»؛ مقصور کردن وظیفه به تبلیغ.

شیوه های قصر:

- ۱- با نفی استثناء: مثل «لا اله الا الله».
- ۲- قصر با انما: مثل «انما الله اله واحد».
- ۳- تقدیم آنچه رتبه اش مؤخر است: مثل «ایاک نعبد و ایاک نستعین».
- ۴- بوسیله لکن و بل